

آیا جهان به سوی مذهبی شدن می رود؟ (پاسخی کوتاه به پرسشی بزرگ)

غلامعلی باریک بین
نوامبر 2005 - هامبورگ

نخست مذهب را از نگاه خودم تعریف کنم.
مذهب، ذهنیتی اجتماعی است که بشر تفکر خود را به آن می سپارد. جهان بینی اش را با بینش سیاه- سفیدی آسان می کند (اهورا و اهریمن - خدا و شیطان).
خدمتگزارش می شود تا توقع پاداش داشته باشد (بده-بستان، صدقه و بخشش گناه).
زیر سقف آن، خودآگاهی ناقص اش را قربانی ناخودآگاهی جمعی اش می کند. (هواداران ایدئولوژی ها مثل کمونیسم)
درد ناکامی ها پیش را در کامیابی های تاریخی آن تسکین می دهد. (هواداران الویس پریسلی و تیم های فوتبال).
و ...

به دیگر سخن،
- بشر از یکطرف، با مذهب به حس تلخ تنهایی اش چاشنی شیرینی می زند
-و از طرف دیگر، با توسل به آن، حس های پارادوکسی بیم و امیدش، به تعادل می رساند.

در غرب و جهان
چنین بنظر می آید که دهه ی هشتاد، دهه ی چرخش جهان بود. چرخش از دوران پایانی جنگ سرد. دوران پایانی جنگ های رهایی بخش چریکی با مبنای مارکسیستی.
تلاش پاسیفست ها (هیپی ها) در دهه ی هفتاد که از دهه ی شصت می آمد، به میوه رسیده بود.
ویتنام، پیروز دیروز و و ورشکسته امروز، روی دست سوسیالیسم چینی و روسی و مبارزان پاسیف ماسیده بود.
گذشتن دو نسل از جنگ جهانی دوم، حافظه ای تاریخی برجای نگذاشت، چرا که ریشه ها زنده بودند.
لهستان به پشتوانه ی اتحاد سندیکایی و واتیکان(نوعی از مذهب) به سوسیالیسم واقعا موجود! دهن کجی کرد.
در خاورمیانه، سال ها از جنگ شش روزه که امید به ناصریسم را بیرنگ کرده ، گذشته است. شوروی قادر به رقابت با سرمایه داری جهانی در داخل قادر به تامین رفاه عمومی نیست و در سیاست خارجی و حمایت از اقمارش بر مبنای شعارهای برابری و برادری اعتبار لازم و کافی را از دست داده است. (حمایت شوروی از هر دیکتاتوری، حتا عیدی امین، چون فقط با شوروی لاس می زد و شعارهای به ظاهر سوسیالیستی می داد، آن هم در زمانی که خروشچف کار استالین را ساخته، فقط توانسته بود به الیگارشی برژنف فرابروید)

در ایران

انقلاب سفید در ایران با قدرت گرفتن اوپک و سرریز پول، جامعه را به شبه مدرنیسم برد. مدرنیسمی که از یکطرف با دیکتاتوری شاه نمی خواند و از طرف دیگر همین دیکتاتوری به تنها نیروی استخواندار و قدیمی ایران که از مشروطه به این طرف، خیز برای کسب قدرت بیشتر داشت و در همان قوانین مشروطه به زیست خود در بازار و در ذهن مردم ادمه می داد، اما هوای تنفسی اش تنگ شده بود، امکان رشد داد. خرداد 42 دست کم گرفته شد و بهمن 49 دست بالا. در عین حال شریعتی در بخش ذهنیت مذهبی از یکطرف، چکش به میخ تشیع علوی می کوبد و از طرفی دیگر اگزیستانسیالیسم سارتر را در سطح و به نفع تشیع علوی اش به کار گرفت. او در عین حال با شمشیری چوبی که رنگ نقره اش زده بود و به چشم، شمشیر واقعی می آمد، ادای مارتین لوتر را در می آورد.

جهان و ایران در سال های آغازین دهه ی 80

جریان روشنفکری در اروپا و بخصوص در فرانسه، پایه های پست مدرنیسم را می ریخت. اگزیستانسیالیسم سارتر، وظیفه اش را انجام داده بود.

"چه گوارا" به اسطوره ای تبدیل شده که تاریخ مصرفش گذشته است.

مارکسیسم، هنوز زیر نام هایی مثل مائوئیسم و سه جهانی دیدن دنیا، به ضرب هیاهو و تبلیغ از یکطرف و کمبود آگاهی آرمان خواهان جهان سوم و حتا روشنفکران چپ اروپایی، بیمارگونه زیست می کند.

سالوادور آلنده زیر دو چرخ آسیاب لیبرالیت و دیکتاتوری پرولتاریا خرد شده و به اسطوره ای تبدیل می شود. نتیجه اش گیجی بیشتر مبارزان در انتخاب راه. برابری اجتماعی از راه مبارزات پارلمانی یا شعار سرنگونی؟

کوبا و کاستروی امروزی یکی از نتایجی است که تلاش آلنده برای رسیدن به سوسیالیسم به بار آورده است. و ساندینیست ها در نیکاراگوئه نوع دیگری از آن را.

کودتای نظامی کنعان اورن در ترکیه، با فاصله ی کمی بعد از انقلاب بهمن 1979، برای کنترل جنبش چپ و آتارشی در ترکیه، نقطه ی مقابل کودتای مارکسیستی در افغانستان می شود. هردو کودتا، و هرکدام با گرایش به یکی از ابرقدرت ها، نظریه ی راه رشدگیرسرمایه داری را به بن بست می رسانند.

انقلاب اسلامی

انقلاب بهمن 1979 در ایران با مهر اسلامی، رسمیت یافتن مذهب (اسلام) به عنوان ایدئولوژی رهایی بخش را پایه می نهد.

این انقلاب، که در ابتدا نوک حمله ی خود را به آمریکا نشانه گرفته بود، (آمریکایی که از نظرجهان آرمانخواه، در ویتنام و شیلی و کره و ژاپن و عربستان سعودی امتحان جهانخواری پس داده و در ایران کودتای 28 مرداد را باعث شده بود. آمریکایی که بیش از 60 سال توسط

شوروی و اقمارش به اهریمن تبدیل شده بود. حتا در اروپا هم به توانی که آمریکا در نابودی رایش سوم به نفع اروپا بکاربرد هم اهمیت لازم داده نمی شد.) مورد حمایت و پشتیبانی نه تنها روشنفکران اروپایی (نظر میشل فوکو در رابطه با انقلاب ایران و کاریکاتوری که در همان روزهای اوایل انقلاب، روزنامه ی فرانسوی لوموند، مارکس و خمینی را در مقابل هم قرار داده بود و پرسش می کرد که؛ آیا مذهب افیون توده هاست یا نه؟) و حکومت شوروی و دیگر به اصطلاح کشورهای انقلابی قرارگرفت، پاسخگوی خلاء ایدئولوژی در جنبش های آزادیبخش از افغانستان و کشورهای عربی گرفته، تا کشورهای اروپای شرقی مثل یوگسلاوی شد. (به یاد بیاوریم، جنگ صلیبی بین صرب ها و مسلمانان بوسنی - هرزگوین و کشتار جمعی مسلمانان در این جنگ را)

تاثیر این انقلاب در سطح جهانی را با از دست دادن مقام ریاست جمهوری در دموکرات های آمریکا (شکست انتخاباتی کارتر در دور دوم انتخاب رئیس جمهوری آمریکا در سال 1980) و به قدرت رسیدن جمهوریخواه ها به مدت 12 سال (رونالد ریگان، دو دوره، و جورج بوش سینیور) می توان بهتر متوجه شد.

شانزده سال صدراعظمی هلموت کوهل (1982-1988) را هم به این تحولات پیوند دهید. البته با توجه به این موضوع که عمدتا، نیروهای محافظه کار در دنیای غرب (جمهوریخواهان در آمریکا، احزاب سوسیال مسیحی در اروپا) یکی از پایه های اساسنامه حزبی شان، تکیه به مذهب مسیحی و اخلاق های مذهبی است، اهمیت و تاثیر این انتخاب این حزب ها را در مذهبی شدن ذهنیت اجتماعی بیشتر می توان فهمید. [می دانیم که سوسیال دموکرات ها، که یکی از بزرگترین نیروهای سیاسی در غرب هستند] مثال: حزب دموکرات آمریکا، حزب لیبرال بریتانیا و حزب سوسیال دموکرات آلمان) اساسنامه هایشان بر مبنای مذهب استوار نیست.]

مرگ برژنف در همین دهه ی هشتاد، پایان الیگارشی حزب کمونیست شوروی ونقطه ی پایانی برای ته مانده ی آرمانخواهان به این سیستم بود. (برژنف خود را در آستانه ی کمونیسم می دید. شاید کلکسیون اتومبیلش تکمیل شده بود.) گلاسنوست را می توان بطور ساده به پایان جنگ سرد هم تعریف کرد. ابرقدرتی که از شکمش نه تنها برابری و آزادیخواهی زاییده نشد، بلکه، گلاسنوست گورباچف به حکومت یلتسین، سرمایه داری چپاولی، منجر شد. باید بتوانیم برجیده شدن دیواربرلین در سال نوامبر 1989 را به برجیده شدن دیوارهای ذهنیت

آرمانخواهی تعبیر کرد. اما چه چیزی جایگزین آن می توانست بشود؟ در کشورهای اسلامی، حضور مدرنیسم ابتر و سطحی غربی بر پایه های قوی ذهنیت اجتماعی سنتی - مذهبی، که به ضرب پول نفت بود، به تقویت همان سنت به کارآمد، مذهب اسلام به ایدئولوژی رهایی بخش تبدیل شد و در کشورهای مسیحی - کاتولیکی،

مذهب، خلاء حاصله از سردرگمی را پُر کرد. من در اینجا از مذهب مرادم نه تنها مذهب کاتولیک، بلکه پناه بردن به بودیسم و فالگیری و طالع بینی و غیره هم هست. پرستش مُد هم هست. تا سال های 2000 در اروپا شاهد تظاهرات دانشجویی و یا حتا تظاهرات جدی سبزها هم نیستیم. این قلب پرتپش اروپا که همیشه می تپید. منظورم از خلاء، این ها پی هستند که برشمردم.

ژاپن خود را با تکنولوژی و سامورایی هایش، به جهان صادر کرده بود. عرفان ژاپنی مقبولیت غربی اش را یافته بود.

فروپاشی رژیم شوروی و اقمارش در رابطه ی چین و غرب آشتی برقرار کرد. فضا برای ورود چین، با حفظ ساختار روبنایی کمونیستی، به بازار ذهنیت غربی با پشتوانه ی تاریخی فراهم شد. نسل مائو یا حذف شده بودند و یا مرده بودند. غرب که از فروپاشی شوروی و اقمارش تجربه ی مهاجرت های توده ای به کشورهايش را پشت سر داشت، چندان پایچ چین و گشتار میدان تیان مین نشد. بهتر آن بود که نیروی کار ارزان چینی تحت کنترل حکومت کمونیستی چین باشد و آن را بکار گیرد، تا سرریز شدن این توده ی ملیونی بعنوان مهاجر به غرب هم پیش نیاید.

پیش گیری ای بخردانه از هجوم فرهنگی و انسانی به غرب برای غربی ها. این بود که اینبار، اژدها های چینی نه تنها از رستوران های چینی، بلکه از آداب و رسوم های چینی، تعالیم کنفوسیوس، طالع بینی چینی، عرفان چینی، تقویم چینی و روش های مختلف و ناشناخته ی آمیزش های جنسی سر از غرب در آورده و بر میز غذاخوری و اتاق خواب غربی ها جاخوش کردند. رژیم کمونیستی چین هم کوتاه آمده و دست از لباس های هماهنگ، ممنوعیت موزیک و دایر شدن دیسکو های غربی، سختگیری سرمایه گذاری خارجی و بخصوص غربی و خیلی دیگر از ممنوع ها برداشت. بودا هم با دین زمینی و عرفانش، درلباس " دالایی لاما" یش که با کوک سازش در مخالفت با دیکتاتوری چینی، به میهمانی تبدیل شد که طیف خاصی از اجتماع غربی را (شاید بتوان گفت سبزهای کمی مسن شده و دانشجویان) را ارضا می کرد، با کمال میل خیرمقدم شنید.

انتخاب " پاپ ژان پل دوم" از کشوری کمونیستی (لهستان) چهره ی واتیکان را برای مردم هاج و واج مانده از تحولات شتابمند جهان، خوشرو تر کرد. (شخصیت مردمی و متفاوت این پاپ، آن پاپ، در رمان کفش های ماهیگیر از موریس تورز را در ذهن تبادر می کرد. حتمن فیلمش را با بازیگری آنتونی کوئین دیده اید.) تشییع جنازه ی باشکوه پاپ در همین آپریل 2005 و حضور چشمگیر جوانان در این مراسم را هم حتمن در تلویزیون دیده اید.

البته در خاورمیانه، صدام هم مسلمان می شود و کلمه ی الله را بر پرچم کشورش می افزاید. حزب الله، قدرتی هم سطح نیروهای چپ می گیرد تا جایی که جایگزین آن می شود. در مصر حزب اخوان المسلمین بعد از ترور انور سادات به دست خالد اسلامبولی قوی تر می شود. در الجزایر حزب "فیس" انتخابات را برنده می شود و کماکان به ترور روشنفکرانش دست می زند. (البته این باراکثر روشنفکران فرانسوی، پیروزی پارلمانی " فیس " را نه تنها تایید نمی کنند، بلکه سرنگونی آن را غیر دموکراتیک هم نمی بینند. صاح بخیر!) در اسرائیل جنبش صلح ناکام می ماند و سیاست نتانیاهو به جای اسحاق رابین می نشیند و " بارک" خیلی سریع جایش را به آری یل شارون می دهد.

ایران 8 سال جنگ با عراق را بدون کمک های مستقیم از جهان غرب پیش می برد و در ذهنیت مسلمانی - آرمانی جایی بیشتر برای خود باز می کند. صدام، که با کمک غرب و عرب های غربی مثل عربستان سعودی ها به هدفش در ایران نمی رسد، در سال 1990 با حمله اش به کویت و چهره ای انقلابی بخود می دهد و در ذهنیت عرب ها به یکی از قهرمانان مبارز، آن هم اسلامی اش، تبدیل می شود (یادمان بیاید تبریگاتی که ملک حسین و یاسر عرفات در همان اشغال کویت به صدام گفته بودند) البته همین پارادوکس ایران و عراق در منطقه هم به نفع ذهنیت مذهبی (سنی و شیعه) تمام می شود. در عراق مذعب به حکومت می رسد، به یاری بوش مذهبی، که خود را نماینده ی مسیح می داند. فکر می کنم که با شرح اجمالی ای که در بالا آورده ام بتوانم بگویم که؛ هویت اسلامی در کشورهای اسلامی و هویت مذهبی در کشورهای غربی ذهنیت جهان را به سوی جهان بینی مذهبی سوق داده و تا حد لازم ثباتش داده است. (در ترکیه ای که با حکومت سایه ای نظامی و با سابقه ی لایبکی که از آتاتورک مانده بوده، حکومتی مذهبی، آن هم از راه پارلمانی فرا می روید)

جهان غرب و بویژه آمریکا در این خیال است که اسلام و ذهنیت اسلامی را در اختیار دارد. طالبان را دست نشانده ی خود می داند و حمایتش می کند. تخریب مجسمه ی بودا توسط طالبان نادیده گرفته می شود. در سال 2000، می بینیم که ذهنیت جهان به اندازه ی کافی مذهبی شده است هرچند هنوز به مرحله ی انفجار نرسیده است. از این رو جورج بوش جوان، سوار بر این ذهنیت، با اندک اختلافی در تعداد آرا با رقیبش، رییس جمهور آمریکا می شود. یازده سپتامبر 2001 در منحنی بالارونده ی مذهبی شدن ذهنیت جهان، به نقطه ی عطف تبدیل می شود.

زلزله های پیایی در جهان، طوفان ها، سیل ها، و دیگر خشم های طبیعت و بویژه زلزله ی دریایی سونامی، در چند سال اخیر، حس امنیت محیط زیست را برای بشر به خطر می اندازد. بیم بیشتر می شود.

بحران اقتصادی ای که از سال های اواخر دهه ی هشتاد از ژاپن شروع شد و حدود سال 2000 به اروپا رسید و خود را در جهان گسترده، امنیت اقتصادی را در ذهنیت جهان به زیر سوال می برد. . بیم بیشتر می شود.

تمام عوامل دست به دست هم می دهند تا تعادل حس های پارادوکسی بیم و امید به نفع بیم به هم می خورد.

بیم مادر مذهب است. و مذهب مادر اخلاق های دگم. و اخلاق دگم مادر اندیشه ی دگم. و اندیشه ی دگم دشمن لیبرالیتته.

هر چند حمله ی نظامی آمریکا و غرب به افغانستان طالبان را از حکومت برداشت، اما آیا ذهنیت طالبانی هم در جهان نابود شد؟

شاهدیم که حمله ی نظامی آمریکا به عراق و سرنگونی صدام، چگونه منجر به رو آمدن، قدرت گرفتن و به حکومت رسیدن ذهنیت مذهبی شده است.

پرسش از خودم این است:

آیا به راستی سکولاریسم به پستو پناهنده شده است؟

آیا حجاب هایی که بر چهره و اندام لیبرالیتته کشیده شده، تنگتر و کلفت تر خواهد شد؟

آیا سایه ی ترسی که هنوز بر تمامی وجود سلمان رشدی سنگینی می کند، باعث ترور فیلمساز هلندی، وان گوگ نشد؟

آیا می بایست به پستوی لیبرالیتته پناهنده شوم؟

آیا درخواست پناهندگی ام در آنجا رد نخواهد شد؟

آیا تعادل ترازوی بیم و امید من، نسبت به لیبرالیتته، به نفع سنگین تر شدن کفه ی بیم به هم نخورده است؟ آیا رادیکالیسم خطری بری لیبرالیتته نیست؟

شاید، دقتی ژرف به تازه ترین حمله ای که به لیبرالیتته شد و خوشبختانه به خیر گذشت، حساسیت ما را نسبت به رابطه ی بیم و امید با لیبرالیتته بیشتر از سابق برانگیزاند و ما را به تدبیری عملی برساند.

[شکایت علیه کاریکاتوریست اتریشی، گرهارد هاردِرر، در تاریخ 13 آپریل 2004 توسط قاضی دادگاه پروسه های شغلی در آتن، با اتهام " توهین به مقدسات مذهبی " در کتابش به نام " زندگی عیسا " مردود شناخته شد. قاضی دادگاه حکم به آزادی او داد. در عین حال قاضی حکم به لغو توقیف کتاب مذکور را هم داد.]

Der österreichische Karikaturist Gerhard Haderer ist am Mittwoch, 13.04.2005 in Athen im Berufungsverfahren vom Vorwurf der Religionsbeschimpfung durch sein Buch "Das Leben des Jesus" freigesprochen worden. Auch die Beschlagnahme des Buches wurde aufgehoben.

" من این حکم را به منزله ی تصمیمی بخردانه از طرف دادگاه یونانی تلقی می کنم. شخصا خیال من راحت شده است, اما می بایست نگاهمان را از لبه ی بشقاب فراتر بیندازیم و مشکلات قوانین دستور جلب افراد را در اروپا پیش چشم هایمان قرار دهیم. با تمام خوشحالی ای که از این حکم آزادی داریم, می بایست حواسمان را جمع کنیم و بدانیم که چنین پروسه های مسخره و ناهنجار به مانند قیچی ای برای بریدن مغز هنرمندان بشمار آید. این موضوع تهدیدی برای تمام هنرمندان و نویسندگان اروپایی است. سرخوردگی ام از دولت اتریش قابل وصف نیست. همراه پشتیبانی ای گسترده در سطح اروپا, تنها شاهد سکوت تهدیدآمیز دولت اتریش شدم. من حق خود می دانم که دست کم از شوسل (صدراعظم اتریش) توضیحی رسمی بخواهم که چرا کار مرا با عنوان " طرح های خجالت آور" به گند کشیده است.

از پشتیبانی گسترده ای که در اروپا از من شد, صمیمانه سپاسگزارم و بخصوص از کسانی که امضایشان را در این سایت به من هدیه کردند. هم چنین از ساعت ها زحمتی که در این اعلام همبستگی " کارل اولینگر" " ماریا واسیلاکو" " نیکی کونراد" " گرهارد روئیس" " توماس کری باوم" " توماس تروپینگر" و " آلكس دِس لوگِس" کشیده شده اند سپاسگزارم.

Gerhard Harderer گرهارد هاردِرر

منبع: (www.ueberreuter.at/daslebendesjesus/)

چنین به نظرم می آید که راه دشواری پیش روی نیروهای آزادی خواه (لیبرال) که رفاه انسان و خود انسان, در هر رنگ و پوست و نژاد و مذهب, قرار گرفته است.

تکمله:

انتخاب احمدی نژاد در ایران در شهریور 1384, از نقطه نظر مقاومت ذهن مردم ایران با لیبرالیتته ی آبکی, الما به هر حال مفید برای ایران سنتی - مذهبی, که در اثر 8 سال حضور اصلاح طلب ها در حکومت زیر حاکمیت ولایت فقیه و برخورد نیروهای راست و چپ افراطی با همین اصلاحات کوچک و تخطئه ی آن, تشابه هایی ریشه ای با پای گیری جنبش اسلامی در سال های 1355-1357 در ایران دارد. منظورم مقاومت و مخالفت جامعه ی سنتی - مذهبی با رفرورم های اجتماعی - اقتصادی محمدرضا شاه است.